

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و نود و سوم





خانم فاطمه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۴ گنج حضور، بخش سوم (۲)

ز آن عَوَانِ مُقْتَضَى که شهوت است  
دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

عَوَان: مأمور  
مُقْتَضَى: خواهش گر

بر اثر تلاشِ آن مأمورِ خواهش گر یعنی من ذهنی که بر حسب سبب‌سازی، شهوتِ گذاشتنِ چیزها در مرکز و زیاده‌خواهی حرکت می‌کند، مرکز انسان اسیرِ حرص و طمع و آفت می‌گردد.

مُنْتَهَايِ اِخْتِيَارِ اَنْ اَسْت خَوْد  
 كِه اِخْتِيَارِش گَرْدِد اَيْنجَا مُفْتَقَد  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۲

مُفْتَقَد: گم کرده شده  
 منتهای اختیار داشتن انسان این است که اراده من ذهنی‌اش در اراده خدا محو شود و اختیارش گم و مفقود گردد و براساس انگیزه‌های من ذهنی انتخاب نکند.

اِخْتِيَارِي رَا نِبُودِي چاشنی  
 گَر نَگَشْتِي اَخر او محو از منی  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۳

چاشنی: مقداری اندک از خوراک که برای مزه کردن بچشند، در اینجا به معنی لذت و حلاوت است.  
 اگر اختیار مزه و حلاوتی داشته باشد به این علت است که شخص از منیتش افتاده و وجود خود را در وجود خدا فانی کرده است. به عبارت دیگر چنانچه منیت از وجود انسان محو نشده باشد، قدرت اختیارش هیچ لذت و مزه‌ای نخواهد داشت.



در جهان گر لقمه و گر شربت است  
لذتِ او فرعِ محو لذتِ است

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴

غذا و سایر چیزهایی که ذهن در جهان به ما نشان می‌دهد معادل لقمه است و شربت هم انرژی حاصل از آن است. اگر این‌ها لذتی به انسان بدهند، این لذت فرع «محو لذت» یعنی بسیار ناچیزتر از ترک لذات مادی است، زیرا با ترک و محو لذت، تمام لذت‌هایی که از ذهن می‌آید زایل می‌شود و انسان هیچ خوشی و ذوقی را از آن‌ها دریافت نمی‌کند. به عبارتی در جهان هیچ چیزی نمی‌تواند به انسان لذتی را بدهد که ترک لذات حاصل از بی‌کار کردن اتفاق این لحظه به او می‌دهد و این بهترین لذت انسان است.

گرچه از لذات، بی تأثیر شد  
لذتی بود او و لذت گیر شد

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵

لذت گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب کننده لذت و خوشی.

درست است که با محور لذت حاصل از همانیدگی‌ها انسان دیگر از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد لذت نمی‌گیرد و لذات چیزهای این جهانی در او اثر نمی‌گذارد، ولی با این اتفاق که ناشی از عدم کردن مرکز است، او خود از جنس لذت می‌شود و هر لحظه از فضای یکتایی لذت‌های معنوی می‌گیرد. [مولانا می‌خواهد بگوید لذت‌های معنوی بسیار پسندیده‌تر، مهم‌تر، راضی‌کننده‌تر و خوشایندتر از لذت‌هایی است که من ذهنی می‌گیرد. من ذهنی هم خودش مصنوعی است و هم لذتش مصنوعی است، ما نباید به دنبال لذت‌های فرعی که ذهن نشان می‌دهد و براساس جدایی است، برویم. تمام وضعیت‌هایی که ما در بیرون ایجاد می‌کنیم، مثل گرفتن تأیید و توجه، دیده شدن و در مقایسه بهتر از دیگران درآمدن همه لذت‌های فرعی و به درد نخور است.]



تیترا

«شرح انما المؤمنون اخوة والعلماء كنفس واحدة، خاصه اتحاد داود و سليمان و ساير انبيا عليهم السلام که اگر یکی از ایشان را منکر شوی، ایمان به هیچ نبی درست نباشد، و این علامت اتحاد است که یک خانه از آن هزاران خانه ویران کنی آن همه ویران شود و یک دیوار، قائم نماند که لانفرق بین احد منهم والعاقل يكفيه الاشارة. این خود از اشارت گذشت»

(قرآن کریم، سوره حجرات (۴۹)، آیه ۱۰) «انما المؤمنون اخوة فأصلحوا بين اخويكم واتقوا الله لعلكم ترحمون.» «هرآینه مؤمنان برادرانند. میان برادرانتان آشتی بیفکنید و از خدا بترسید، باشد که بر شما رحمت آرد.»

(قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۸۴) «... لا نفرق بين احد منهم...» «... میان هیچ یک از ایشان فرقی نمی نهیم...»

عبارت

«العاقل يكفيه الاشارة.» «شخص خردمند را اشارتی کافی است.»



گرچه برنآید به جهد و زور تو  
لیک مسجد را برآرد پور تو  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۶

[خداوند به حضرت داوود گفت:] هرچند این مسجد اقصیٰ به وسیله کوشش و سبب‌سازی ذهن تو ساخته نخواهد شد، ولی پسر تو سلیمان آن را خواهد ساخت. [به بیان مولانا انسان‌ها هیچ فرقی با هم ندارند چون همگی از جنس خدا یا زندگی هستند و خود زندگی انتخاب می‌کند از طریق چه کسی مسجد اقصیٰ را بسازد یا یک کار خیری را در این جهان انجام دهد. بنابراین ما باید با تسلیم و فضاگشایی دید غلط من‌ذهنی را که بر اساس جدایی است رها کنیم و در انجام کار خیر به همدیگر کمک کنیم.]

کرده او کرده توست ای حکیم  
مؤمنان را اتصالی دان قدیم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۷

ای خردمند، هر کاری که سلیمان انجام می‌دهد گویی که تو انجام داده‌ای. این را بدان که میان مؤمنان پیوندی ازلی برقرار است.

مؤمنان معدود، لیک ایمان یکی  
جسمشان معدود، لیکن جان یکی  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۸

مؤمنان، کسانی که با فضاگشایی مرکزشان عدم شده و به زندگی زنده شده‌اند، هرچند ظاهراً متعدد هستند و جسمشان جدا از هم است ولی ایمانشان یکی است و از نظر روحی و هشیاری یگانه‌اند. [بنابراین عارفانی همچون حافظ، مولانا و فردوسی یک هشیاری بیشتر نیستند و هشیاری همه آنها از جنس حضور یا زندگی است و اگر با دید من‌ذهنی یکی از آنها را انکار کنیم درواقع همه آنها را انکار کرده‌ایم.]

غیر فهم و جان که در گاو و خر است  
آدمی را عقل و جانی دیگر است  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۹

به غیر از آن فهم و جانی که در گاو و خر است، انسان عقل و جان دیگری نیز دارد که در گاو و خر و سایر حیوانات دیده نمی‌شود. [یعنی انسان هرچند در ذهن بوده و هشیاری جسمی داشته باشد، دارای روح لطیف و گوهرشناسی انسانی نیز هست که این با عقل و جان حیوانی فرق دارد.]



باز غیر جان و عقل آدمی  
هست جانی در ولی آن دمی  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۰

همینطور غیر از روح و عقلی که در من ذهنی وجود دارد، در ولی ای که به زندگی زنده شده است و دم زندگی را دارد و اختیارش اختیار عشق یا خداوند است، روح و عقل دیگری نیز وجود دارد که در هیچ یک از من های ذهنی یافت نمی شود.

جان حیوانی ندارد اتحاد  
تو مجو این اتحاد از روح باد  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۱

جان حیوانی یا جان من ذهنی با خداوند و انسان های دیگر نمی تواند متحد شود، چرا که وجود من ذهنی براساس جدایی بنا شده است. بنابراین تو ای انسان از کسی که من ذهنی دارد انتظار اتحاد نداشته باش.

گر خورد این نان، نگردهد سیر آن  
ور گشده بار این، نگردهد او گران

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۲

به طور مثال اگر این من ذهنی غذایی بخورد، آن من ذهنی دیگر سیر نمی شود و یا اگر این من ذهنی باری حمل کند و زیر فشار و درد باشد، آن من ذهنی دیگر احساس سنگینی و درد نمی کند. به عبارتی ما در من ذهنی نسبت به همدیگر حس دلسوزی و مهربانی نداریم. [مولانا در این بیت و ابیات بعدی به شرح تفرقه و کثرت در من های ذهنی می پردازد و می گوید ما به عنوان من ذهنی حسود هستیم، به همدیگر کمک نمی کنیم، خودمان می خوریم و سیر می شویم، در حالی که از گرسنه خبر نداریم و تا وقتی خودمان مشکلی نداشته باشیم اگر دیگران زیر فشار هم باشند، عین خیالمان نیست و چیزی نمی گوئیم. این ها از خصوصیات مخرب هشیاری جسمی است.]



بلکه این شادی کند از مرگ او  
از حسد میرد، چو بیند برگ او

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۳

بلکه حس جدایی و تفرقه به قدری در من‌های ذهنی وجود دارد که وقتی مثلاً این من‌ذهنی، مرگ آن من‌ذهنی دیگر را می‌بیند شاد می‌شود و همچنین اگر ببیند کار او رونق پیدا کرده و سرخوش است از حسادت می‌میرد. [در واقع انسان‌ها در من‌ذهنی کوتاه‌بین و تنگ‌نظر هستند و هیچ‌گونه وحدت و تعاملی با دیگر انسان‌ها احساس نمی‌کنند. از این‌رو از غم و شکست دیگران شادمان می‌شوند و از موفقیت آن‌ها دچار حسادت شده و افسرده و ملول می‌گردند.]

جان گُرگان و سگان هر یک جداست  
متحد جان‌های شیران خداست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۴

من‌های ذهنی گرگ‌صفت و سگ‌سیرت در تفرقه و جدایی هستند و فقط جان‌های شیران خدا که به زندگی زنده شده‌اند می‌توانند باهم متحد شوند. [با توجه به این ابیات ما باید بدانیم من‌ذهنی نه عاشق می‌شود، نه کسی را دوست دارد و نه از رونق یافتن یکی دیگر شاد می‌شود، بلکه حسادت می‌کند و با این کار هم به خودش و هم به دیگران ضرر می‌زند. بنابراین ما باید به زندگی زنده شویم تا بتوانیم با انسان‌های دیگر احساس وحدت و یکی بودن را تجربه کنیم.]



جمع گفتم جان هاشیان من به اسم  
کان یکی جان صد بود نسبت به جسم

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۵

[مولانا می گوید:] اگر من جان عارفان را با علامت جمع ذکر کردم این جمع بستن از حیث معنا نیست، چون آنها یک هشیاری بیشتر نیستند، بلکه به لحاظ لفظ است، زیرا آن جان واحد یا نور خدا وقتی در جسم‌های عارفان جلوه می کند چندین جان جدا از هم به نظر می آید.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: فاطمه



خانم فاطمه





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۵۴ گنج حضور، بخش چهارم

همچو آن یک نور خورشید سما  
صد بود نسبت به صحن خانه‌ها

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۶

مثل آن نور آفتاب آسمان که یک نور بیشتر نیست، اما وقتی به پنجره خانه‌های مختلف می‌تابد، بسته به شکل و رنگ پنجره و نوع اتاق، صد نور جدا از هم به نظر می‌رسد.

لیک یک باشد همه انوارشان  
چونکه برگیری تو دیوار از میان  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۷

ولی اگر دیوارها و موانع را از وسط برداری بطوری که دیگر خانه یا اتاقی نباشد، خواهی دید که همه آن نورهای متعدد یک نور بیشتر نیستند. [همه ما انسان‌ها نیز با مرکز عدم یک نور بیشتر نیستیم که آن نور خدا یا زندگی است. و این حس جدایی ما از هم‌دیگر تنها به دلیل وجود من‌ذهنی است که باید با فضاگشایی نسبت به آن صفر شویم.]

چون نماید خانه‌ها را قاعده  
مؤمنان مانند، نفس واحد  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۸

وقتی که پی خانه‌های اجسام و بدن‌ها از میان برود و حجاب کثرت از میان برخیزد، مشخص می‌شود که مؤمنان یک جان یا هشیاری واحد و یگانه هستند.



به عبارتی اگر اساس من‌های ذهنی از بین برود متوجه می‌شویم همه ما انسان‌ها از یک جنس یا نور واحد هستیم.

[در واقع مقصود عارفانی همچون مولانا یا برنامه گنج حضور همین است که به ما بگویند فقط یک نور زندگی وجود دارد که در اثر انعکاس در جسم‌ها به شکل‌های مختلف و جدا از هم دیده می‌شود. ولی چون ما دیوار من‌ذهنی داریم و درون این دیوارها با شکل خاصی از انعکاس نور زندگی همان‌گونه هستیم و خودمان را متفاوت از آدم‌های دیگر می‌بینیم، بنابراین به خاطر تفاوت‌های سطحی که توهمی بیش نیست با همدیگر می‌جنگیم و درک نمی‌کنیم که در اصل ما یکی هستیم.]

حدیث

«الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٌ.»

«مؤمنان مانند نفسی واحدند.»

فرق و اشکالات آید زین مقال  
ز آنکه نبود مثل، این باشد مثال

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۱۹

[مولانا می گوید:] از سخنانی که درباره اتحاد و یکی بودن جانها گفتم ممکن است در ذهن کسانی که با دید جسمی می بینند اشکالات و ایراداتی به وجود بیاید، یعنی بگویند این مثال با آن ممثل یا مثل زده شده تفاوت‌هایی دارد. زیرا سخنانی که من گفتم فقط به عنوان مثال بودند نه مثل آن. [به بیان مولانا واقعاً نمی توان وحدت بین دو هشیاری را به صورت ذهنی تعریف کرد یا نشان داد، چراکه وحدت قابل فهم و رؤیت نیست و فقط باید به آن زنده شد. بنابراین برای توضیح وحدت به کسانی که هشیاری جسمی دارند و با ذهن می بینند همیشه از مثالها و تشبیهات قابل فهم استفاده می شود، چون مثل یا عین آن را نمی توان در این جهان پیدا کرد.]



فرق‌ها بی حد بُود از شخصِ شیر  
تا به شخصِ آدمیزادِ دلیر

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۰

به‌طور مثال وقتی یک شخص را به شیر تشبیه می‌کنیم، منظورمان آن خاصیت شجاع و دلیر بودن شیر است، نه این که آن شخص واقعاً مانند شیر دم و یال و پنجه قوی دارد و روی چهار دست و پا راه می‌رود. زیرا شیر با انسان شجاع تفاوت‌های بسیاری دارد. [همچنین وقتی می‌گوییم خداوند شبیه دریا است، منظورمان خاصیت بزرگ و بی‌نهایت بودن دریا است. چون حداقل چشم دریا را می‌بیند که بی‌نهایت است و با این مثال یک درک نسبی پیدا می‌کند.]

لیک در وقت مثال ای خوش نظر  
اتحاد از روی جانبازی نگر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۱

ای خوش نظر، ای کسی که به وسیله فضاگشایی می توانی با دید یا نظر زندگی بینی و حقیقت را بشناسی، وقتی که می گوئیم این مرد مانند شیر است، این اتحاد فقط برای بیان صفت شجاعت و جانبازی است نه چیز دیگر. «برای مثال می گوئیم آن شخص هم مانند شیر شجاع هست.»

کآن دلیر آخر مثال شیر بود  
نیست مثل شیر در جمله حدود  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۲

آن انسان شجاع نهایتاً فقط به لحاظ دلیری مانند شیر است، نه اینکه از همه جهات مانند شیر باشد.



متَّحد، نقشی ندارد این سرا  
تا که مثلی وانماییم من تو را

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۳

ای انسان، در این جهان هیچ دو نقش و دو جسم متحد با هم وجود ندارد که از هر حیث شبیه هم باشند تا من بتوانم با استناد به آن، اتحاد روحی را در قالب یک مثل و نظیر به تو نشان بدهم. [بنابراین خانواده‌ها نمی‌توانند من ذهنی را نگه دارند و با هم متحد شوند یا به هم‌دیگر عشق‌ورزی کنند. این عشق‌ورزی و اتحاد همه سطحی و ذهنی است، اتحاد واقعی نیست، یکتایی نیست. پس در خانواده باید زن و شوهر جدا روی خودشان کار کنند و به زندگی زنده شوند تا بتوانند با هم مبادله عشقی داشته باشند. در عالم من‌ذهنی ما از هم‌دیگر چیزهایی می‌خواهیم که ذهناً با آن‌ها همانیده هستیم و اگر آن‌ها را به هم‌دیگر ندهیم، خشمگین می‌شویم، واکنش نشان می‌دهیم و از هم می‌رنجیم که این مغایر با معنای عشق و وحدت واقعی است.]

هم مثال ناقصی دست آورم  
تا ز حیرانی خرد را واخرم  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۴

[مولانا که در ابیات قبل مثال ناقصی درباره اتحاد روح‌های انسانی آورد، می‌گوید:] اینک نیز مثال ناقصی می‌زنم تا عقل ذهن را از حیرانی آزاد کنم. زیرا عقل من ذهنی این اتحاد براساس هشیاری و زندگی را نمی‌تواند درک کند و نمی‌داند تنها یک زندگی یا خدا در وجود همه جریان دارد.

شب به هر خانه چراغی می‌نهند  
تا به نور آن ز ظلمت می‌رهند  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۵

برای مثال، شب‌ها در هر خانه‌ای چراغ نفتی روشن می‌کنند تا به‌وسیله نور آن از تاریکی شب رها شوند.



آن چراغ این تن بُود، نورش چو جان  
هست محتاجِ فتیل و این و آن

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۶

آن چراغ در مثل مانند این تن مادی و نورش مانند نورِ من ذهنی یا نور هشیاری جسمی است. آن چراغ برای روشن شدن نیاز به روغن و فتیله و مراقبت دارد.

آن چراغ شش فتیله این حواس  
جملگی بر خواب و خور دارد اساس

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۷

آن «چراغ شش فتیله» یا من ذهنی که معادل پنج حواس به علاوه ذهن انسان است، فقط بر خوابیدن و خوردن و علل و اسباب جهان مادی متکی است و براساس فکر کردن به همانیدگی‌ها تشکیل شده است.

بی خور و بی خواب نَزید نیم دم  
 با خور و با خواب نَزید نیز هم  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۸

جان من ذهنی بدون خوردن و خوابیدن حتی یک لحظه هم نمی تواند زندگی کند. همچنین اگر بخورد و بخوابد باز هم نمی تواند به زندگی کردن ادامه دهد و احساس خوشبختی کند.

بی فتیل و روغنش نبود بقا  
 با فتیل و روغن، او هم بی وفا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۲۹

نور چراغ بدون فتیله و روغن نمی تواند باقی بماند و در عین حال اگر فتیله و روغن هم داشته باشد با آمدن روز خاموش خواهد شد. به عبارتی این «چراغ شش فتیله» یا من ذهنی که براساس چیزهای آفل و از بین رونده تشکیل شده است، حتی اگر همه شرطهای مادی برای بقا را داشته باشد باز دچار مرگ و فنا خواهد شد. چراکه همانیدگی ها گذرا هستند و همواره تهدیدی علیه او به حساب می آیند.



زآنکه نورِ علّتی اش مرگِ جوست  
چون زید؟ که روزِ روشنِ مرگِ اوست

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۰

علّتی: مریض

روزِ روشن: در اینجا به معنی اجل و فرارسیدن لحظه‌ای است که باید شبِ دنیا را ترک گفت و قدم به عرصهٔ روشن دیگر نهاد.

نورِ هشیاری مرضِ گونهٔ من ذهنی که براساس چیزهای مادی این جهان استوار است به اقتضای طبیعتش مرگِ جوست، زیرا موجوداتی که حیات مادی دارند طبق تقدیر خداوند یا قانون زندگی لحظه‌به‌لحظه به سوی مرگ و فنا می‌روند. بنابراین او چگونه می‌تواند زندگی کند درحالی که با آمدن لحظهٔ اجل که چراغِ عمرش خاموش می‌شود، باید شبِ دنیا را ترک کند و قدم به عرصهٔ روشن دیگر بگذارد؟

جمله حسّهای بشر هم بی بقاست  
 زآنکه پیش نور روز حشر، لاست  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۱

همه حواس انسان و همچنین بینش‌ها و هیجانات او که براساس همانیدگی‌ها حاصل شده‌ست بقا و دوامی ندارند، زیرا در برابر روشنی روز قیامت به فنا می‌روند. به بیان دیگر وقتی انسان به نور زندگی زنده می‌شود، نور حاصل از همانیدگی‌ها و هشپاری جسمی‌اش محو شده و دیده نمی‌شود، بطوری که دیگر اثری از من‌ذهنی او باقی نمی‌ماند.

نور حسّ و جان بابایان ما  
 نیست کلی فانی و لا، چون گیا  
 -مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۲

[مولانا در این بیت و ابیات بعدی به مسئله بقای روح انسان می‌پردازد و می‌گوید:]



اما نور حس و روح گذشتگان ما که جهان را ترک کرده‌اند یا کسانی که من ذهنی را رها کرده و به حضور زنده می‌شوند، مانند گیاهی که ابتدا سبز و سپس پژمرده می‌شود به کلی «لا» نیستند و فانی نمی‌شوند.

لیک مانند ستاره و ماهتاب  
جمله محوند از شعاع آفتاب

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۴۳۳

بلکه مانند ستارگان و ماه در برابر نور آفتابِ زندگی که از مرکز آن‌ها طلوع می‌کند، بر حسب ظاهر محو و فانی می‌گردند و دیده نمی‌شوند.

آن چنان که سوز و درد زخم کیک  
محو گردد چون درآید مار الیک

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم بیت ۴۳۴

کیک: حشره کک  
الیک: به سوی تو

برای مثال، درد و سوزش حاصل از گزیدن حشره کک را زمانی که مار به سوی تو حمله کند فراموش می کنی، زیرا درد و سوزش کک هرچند وجود دارد، ولی زیر نفوذ درد و هیبت و ترس از مار قرار می گیرد و تو آن را احساس نمی کنی. [یعنی وقتی مقصود زندگی اجرا می شود و ما به زندگی زنده می شویم، دیگر این دردهای ذهنی یا مقاومت ما که شبیه زخم کوچک است در مقابل زخم مار که معادل زخم زندگی است، به حساب نمی آید و محو می شود.]



آن چنان که عور اندر آب جست  
تا در آب از زخم زنبوران برست  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۵

عور: برهنه

همان طور که شخص برهنه خود را درون آب انداخت تا از نیش زنبورهایی که به دنبال او هستند نجات یابد. [با توجه به این بیت و ابیات بعدی مولانا به ما پیشنهاد می کند که برای رهایی از فکرها و گرفتاری های ذهن که هر لحظه ما را دنبال می کنند با ذکر خدا یا فضاگشایی های پی در پی خودمان را در آب زندگی بیندازیم.]

می کند زنبور بر بالا طواف  
چون برآرد سر، ندارندش معاف  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۶

زنبورها بالای سر او می چرخند و منتظرند تا همینکه سرش را از آب بیرون بیاورد بر سرش بریزند و نیشش بزنند.

أَب، ذَكَرَ حَقًّا وَ، زَنْبُورَ اَيْنَ زَمَانِ  
هَسْتِ يَادُ اَنْ فَلَانَهْ وَ اَنْ فَلَانِ  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۷

پس از این که دردهای من ذهنی مرتب شدیدتر می شود، انسان مانند آدم عریانی که هزاران زنبور دنبالش کرده اند در آب می پرد تا از گزند آنها در امان بماند. آب معادل ذکر حق است که با تسلیم و فضاگشایی لحظه به لحظه و عدم کردن مرکز به دست می آید. تنها با غرق شدن در چنین ذکری است که انسان از نیش زنبورهایی که معادل هجوم یاد فلان مسئله، فلان چیز و فلان کس هستند در امان می ماند. [اگر فضا را باز و مرکز را عدم کنیم دلمان با یاد خدا آرامش می یابد، زیرا از جنس او می شویم و تنها این آرامش است که می تواند ما را نجات دهد. فضاگشایی مصداق رفتن زیر آب ذکر است که سبب می شود یاد چیزهای دیگر نباشیم.]

(قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸)

«... أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»

«... آگاه باشید که دلها به یاد خدا آرامش می یابد.»



دَمِ بَخُورِ دَرِ آبِ ذِکْرِ وَ صَبْرِ کُن  
تَا رَهی از فِکْرِ وَ وَسْوَاسِ کِهِنِ

—مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸

ای انسان، دَمِ من ذهنی‌ات را بخور، نفسش را بگیر و زیر آب ذکر برو. به صورت ذهن حرف نزن، هیچ نگو و بالا نیا که اگر بیایی زنبورها که فکر و خیالات دردآورِ من ذهنی هستند نیشت می‌زنند. وسواس‌های کهنه در تو نیز مانند هر انسان دیگری وجود دارند. پس اگر می‌خواهی مرتب مسائل دردزا را به یادت نیاورند فضا را باز کن و روی ذهن بالا نیا. (این وسواس کهنه که مرتب از فکری به فکر دیگر می‌پریم چیز جدیدی نیست، زیرا آن را به ارث برده‌ایم اما با فضاگشایی و عدم کردن مرکز و غرق شدن در آب ذکر حق می‌توان رشته این فکرهای پی‌درپی را برید و به خدا زنده شد.)

بعد از آن تو طبع آن آب صفا  
خود بگیری جملگی سر تا به پا  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۹

وقتی دم بگیری، زیر آب بمانی، مرتب فضاگشایی کنی و صبر داشته باشی، پس از مدتی خودت خاصیت آب خالص یعنی هشیاری اصلی و خدائیت خود را پیدا می کنی و سرتاپایت و همه وجودت تبدیل به زندگی خواهد شد.

آنچنان کز آب، آن زنبور شرّ  
می گریزد، از تو هم گیرد حذر  
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۰

همان طور که زنبور شر از آب فرار می کند، فکر و خیالات ذهنی هم با تبدیل تو به زندگی از تو دور می شوند. وقتی تمام وجودت از جنس خدا شود خیالات ذهنی دیگر مزاحم تو نشده و از تو دور می مانند حتی اگر فضاگشایی نکنی یا ذکر نگویی.



بعد از آن خواهی تو دُور از آب باش  
که به سر هم طبعِ آبی خواجه تاش

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۱

ای خواجه تاش، در چنین شرایطی که مرکزت خاصیت آب یا هشیاری خداگونه را دارد، اگر بخواهی می توانی از آب ذکر حق دور باشی چون خودت آب هستی و هم طبع آب شده‌ای. [تمام ما انسان‌ها خواجه تاشیم چون یک خدا و سرور داریم و از یک جنس هستیم و با سایر مؤمنین به زندگی برادریم.]

پس کسانی کز جهان بگذشته‌اند  
لانی‌اند و در صفات آغشته‌اند

-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۴۲

پس کسانی که از حیطة جهان بیرون رفته و گذشته‌اند، این‌ها «لا» نیستند و به تمامی با صفات الهی درآمیخته‌اند. حال یا زنده‌اند اما با فضاگشایی در ذهن نمانده و به حضور رسیده‌اند و جهان در مرکزشان نیست یا جسمشان مرده و از این دنیا رفته‌اند، اما وجود دارند و «لا» نیستند و با صفات حق آغشته شده‌اند.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها  
گوینده: فاطمه





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید